

# دوران تلخ چپ روی در ستیز با شوروی

زرتشت اعتماد زاده

امروز نیز در میان نسل جوان و چپ ایران، کم آگاه از آنچه در گذشته پشت سر ماند، بار دیگر کلاه ستاره دار "چه گوارا" را کج بر سر می گذارند تا انقلابی شوند!

در این شماره به نکات و اشاراتی بر می خوریم که علاوه بر آشنائی با چپ روی های ستیزه جویانه با اتحاد شوروی و ندیدن واقعیت و اهمیت وجود و حضور آن در عرصه جهانی، با نشانه هایی برخورد می کنیم که امروز در ایران و در جنبش دانشجویی کشور بتدریج شاهد آن هستیم و می شویم. جای افسوس بسیار است که حاکمیت دریچه های آشنائی نسل امروز ایران با گذشته را بسته است و همه بیم از آنست که این راه بندان منجر به بیراهه رفتن شود و حوادث تلخ گذشته تکرار. وقتی امروز در ایران کلاه چه گوارا با ستاره و بی ستاره اش با دو قیمت فروش می رود و جوانان ها به نشانه چپ بودن آن را بر سر می گذارند، وقتی در مقالات و نوشته های جوانان در نشریات مختلف کم تیراژی که روی شبکه اینترنت قرار دارند و یا در دانشگاه های دست به دست می شوند رد پای همان کژ اندیشی ها و نگاه های محدود و یکسویه یافت می شود که شادروان به آذین خطاب به پسرش از آن یاد می کند، روح و روان آنها که پس از سه دهه بار دیگر شاهد تکرار آن سالها شده اند آزار می بیند. اما واقعیت، واقعیت است و بجای انکار آن، باید در پی چاره آن بود. راه توده این چاره را در بازخوانی تاریخ دهه های جنگ سرد در عرصه جهانی و دهه های پر حادثه پس از کودتای 28 مرداد تا آستانه انقلاب 57 یافته است. حیف و صد حیف که فیلترینگ نابکار حاکمیت کوتاه اندیش و خود محور بهره جوئی وسیع از این تلاش ما را در داخل کشور محدود کرده است و به همین دلیل از همه آنها که در داخل کشور به راه توده دسترسی دارند و می یابند انتظار دارد این کوشش را از هر طریق ممکن به نسل جوان کشور منتقل کنند. راه های پریپیچ و خم اختناق و سانسور در زمان شاه نیز طی شد و تجربه نشان داد که می توان پل آگاهی را علیرغم همه محدودیت ها برقرار کرد. امروز به یاری پیشرفت های عظیم تکنولوژی این امکان فراهم تر است و پل های زودتر می تواند برقرار شود. پل بزنیید میان دیروز و امروز، تا فردائی مطمئن تر برای عبور از دره های تاریک اندیشی و چپاول و غارت بسازیم. بخش سوم کتاب "از خواب تا بیداری" را حیفمان آمد که با این معرفی کوتاه منتشر کنیم. بخوانیم و به دیگران نیز برسانیم تا بخوانند:

کم و پیش دوری از میهن و خانواده روی من تاثیر میگذارد. دلتنگی میکنم، هنوز نمی توان دانست تا چند سال دیگر باید در خارج از کشور بمانم و آیا اصلاً امکان برگشت ما وجود دارد؟

در محیط دانشجویی جنب و جوش فراوانی است. در بسیاری از احزاب کارگری و کمونیستی مائوئیست ها انشعاب کرده اند. و این ماجرا به حزب توده ایران نیز کشیده شده است. نیرو هایی از چپ و راست نسبت به سیاست شوروی اظهار بدبینی و تردید می کنند. آنچه بیش از هر چیز به گوشم میخورد این است که شوروی از اصول انقلابی عدول کرده است. من دیگر بیست سالم می شود. سری توی سرها درآورده ام! دانشجویان ارشد از من می خواهند که موضع سیاسی خود را هرچه زود تر روشن کنم: یا با رویونیست ها و یا با انقلابیون.

".... امروز آغاز بیستمین سال زندگی تو است. بیست سال اول عمر بیک نظرفرصت کمی است، اما برای درآمدن به شکل یک آدمیزاد سنجیده و با فرهنگ و نشان دادن خطوط کلی شخصیت خویش و این که برای پیمودن راه دراز و پرمسئولیت مردی شایسته این نام چه نیروهائی در اختیارشخص است و چه انتظاری از خود می توان داشت فرصتی رویهم کافی است. در این نزدیک به یک سال که تو دور از کشور و خانواده ات هستی دوران کودکی را دیگر به کلی پشت سر گذاشته ای. نمی گویم گذشته را فراموش کن، ولی از قالب بچگی بیرون بیا. خود را با چشم های تازه تری ببین و بشناس. و همچنین دیگران را و محیط دورو برت را. مرد باش. خودت را بساز. در زندگی سیلی ها خواهی خورد. ولی هر یک از آنها مثل ضربه چکش پیکرتراش برسنگی است که از آن نقش دلخواه بیرون خواهد آمد. مردانه تاب بیا و از بی شکلی بیرون بیا. نشان بده که زردشت نه محمود است و نه کس دیگر. خودش است که صورتی تازه و رنگین دیگری از انسانیت است...."

تکیه به خود در پناه گرم آتش اسلحه! چه شعار زیبایی! بی تابم. تمام فکرو حواسم متوجه انقلاب و اسلحه است. این روزها فیدل کاسترو هم میانه اش با شوروی بهم خورده و این دستاویزی برای "انقلابیون" شده است که به شوروی به تازند. و نتیجه گیری شان (که من هم دیگر با آنها موافقم) روی این اصل است که شوروی از موضع انقلابی عدول کرده است. در هیجانم. کمتر به درس میرسم.

"..... چرا باید امتحان هفته پیش تو چندان خوب نشده باشد؟ و بعد این فرمایش درویش مآبانه: "مهم نیست، تا ببینم بعد چه پیش آید" چه معنی دارد؟ همه چیز برایت مهم است. برای تو جوانی که داری شکل می گیری و این یا آن میشود بسیار هم مهم است. نمی گویم بشین و زار بزن و ماتم بگیر. نه، قدمی که به اشتباه برداشته شد زودتر باید تصحیحش کرد و قدم دیگر را درست برداشت و از تکرار لغزش جلوگیری کرد. چقدر خوشم آمد که نوشته ای: "تصمیم گرفته ام که هیچ چیز نباید مانع از این شود که نمره عالی بگیرم". و تو این تصمیم را یقین دارم که در عمل خواهی آورد. و گرنه تصمیم نیست، آرزوی رویائی آدم آفیونی است.

پسرم، باور کن بهترین خبر خوشی که میتوانی به من بدهی همان خبر موفقیت تو در درس است. راهی که دوسه نسل اخیر ایران پیموده بیشتر تلاش دردناک برای بیرون آمدن از حالت خواب زدگی چند قرن بود. دوره ما بیشتر به تمدد اعصاب و خمیازه گذشت. شماها هستید که باید با کار و روشن بینی و درست اندیشی خودتان نشان بدهید که ایرانی دیگر به راستی بیدار است و چه در زندگی داخلی کشور و چه در همآوردی عرصه بین المللی باید او را یک نیروی زنده و بالغ به حساب آورد. آزادی فردی و استقلال کشور ما در گرو قابلیت شما هاست. باری که تاریخ به دوش شما ها گذاشته، امکان بردنش را از هر جهت برای شما فراهم کرده است. هیچ عذر و بهانه ای از شما پذیرفته نیست. عوامل مساعد بسیاری در شرایط کنونی زندگی بین المللی به کمک ما آمده است و ایرانی می تواند و باید خود را به قله هایی که در گذشته بدان رسیده بود دوباره برساند و حتی بالاتر برود. البته شرط آن است که از خیال پردازی های بچگانه و تصورات نادرست

درباره افتخارات مرده چند هزارساله بیرون بیاید. زیرا کارساده و سالم زنده امروز مسلماً بر خوارها افتخارات و پوسیده می‌ارزد و فزونی دارد...."

این راهنمایی‌ها گویی درمن اثری ندارد. مجالس بحث، دردود سیگار خیره شدن و دور میز قهوه یا مشروب راجع به انقلاب حرف زدن!... دیگر نمی‌خواهم یا نمی‌توانم خود را روی زمین ببینم. دلم می‌خواهد جرات و شهامت خود را در میدان مبارزه- مبارزه ای که باز در روی زمین نبود- بیازمایم. به سرعت به طرف چهره نورانی "چه گوارا" انقلابی بزرگ آمریکای لاتین کشیده می‌شوم. با **بره و نیم تنه نظامی** که برای خود تهیه کرده ام می‌خواهم در جلد او فروروم. از شکل و قیافه اش خوشم می‌آید. درنظرم انقلابی واقعی اوست. دراین طرزتفکر "روشنفکرانه" بسیاری از دانشجویان کشورهای آمریکای لاتین مشوق و راهنمای من هستند.... نیم تنه نظامی، بره، ریش و سبیل، موهای بلند، مسلسل... چه هیبتی بالاتر از این!

".... درساها ظاهراً جدی ترمی شود. تنها چیزی که مایه تعجب من شد این بود که می‌گویی "اصولاً رشته فیزیک در اینجا برای همه دانشجویان خارجی مشکل است". از این حرف بوی خوشی نمی‌آید. مگر از مشکل بودن فیزیک دچار هراس شده ای و به اصطلاح داری زه میزنی؟ اراده ات نباید چنین اجازه شوخی بتو بدهد. به قول پدرباها: مشکلی نیست که آسان نشود- فقط- مرد باید که هراسان نشود. امروزه فیزیک دژمقدم جهان دانش است. هرروزه وسعت می‌یابد و پیچیده ترمی شود و تا به خود بجنبی می‌بینی که کلاهدت پس معرکه است و دراین زمینه عامی و بیسواد هستی. بهرحال باز هم و همیشه اعتماد و اطمینانم به همت و اراده و پایداری تو است. پیش برو. از خودت هرچه بیشتر بخواه تا هر چه بالاتر و بزرگتر باشی...."

سیاوش کسرایی مجموعه ای را که در این اواخر بنام "**سنگ و شبنم**" چاپ کرده یک نسخه به تو داده است و من همین روزها آن را به اتفاق "قالی ایران" برایت پست خواهم کرد.  
"**دن آرام**" هم یک هفته پس از انتشار توقیف شد...."

این اولین باری نیست که کتابهای به آذین توقیف می‌شود. چپ رویی می‌گوید: آیا **شوروی** ها فکری به حال پدر پیرت می‌کنند؟ و جوابی ندارم. زندگی باز در کشاکش بحث های داغ می‌گذرد. به چپ و راست می‌زنم. شطرنج را که از پدرم آموخته ام و بد هم بازی نمی‌کنم، وسیله تفاخر قرار می‌دهم. با دانشجویان دانشگاه مسابقه ای ترتیب می‌دهیم و من همه را شکست می‌دهم و خود را برای بازی با قهرمان دانشگاه که یک روس است آماده می‌کنم. او بسیار قوی است. و گذشته از این آرام و متین است. می‌دانم که مرا شکست خواهد داد.

".... خوش به حالت که جوانی و شور و گرمای بیست سالگی را با خشم و مهربانی و نازک طبعی و تند خوئی و زود رنجی و نابردباری همین سالهای سرسبز در خودت جمع داری! درست گوئی هوای بلهوس بهار با رعد و برق و باد و رگبار و آفتاب، و آن خنده خوش رنگ و بوی گلها و شکوفه ها...."

نامه ششم من تو نمیدانم چه جور یاد جوانی را در من زنده کرد و چه روزهایی را که در همین سن و سال تو و همین خامی نثر و دل انگیز تو در فرانسه بودم پیش چشمم آورد. پسر، بارها من در زندگیم نامه ها و یادداشت ها و یادگارهای آن روزگارم را مرور کرده ام و تو نمی توانی تصور بکنی هر بار چه جور قلبم فشرده میشد و بغض شیرینی در گلویم گره می بست و به یاد سرگشتگی آن جوانک نا آزموده که اشتباه از پس اشتباه از او سر میزد و در راه به سردرمی افتاد و با دست و زانوی خراشیده باز بلند میشد و پیش دیگران ستیزه کاری و سخت جانی نشان میداد اما در نهان اشک می ریخت و دوست می خواست، دوستی می خواست و کمتر می یافت، بله، به یاد آن جوانک خام تنها هر بار چه جور دلم می سوخت! در آن سالها من تنهای تنها بودم. از هیچکس آن کلمه درست و دلخواه محبت را نمی شنیدم. پدرم از دنیائی که من در آن فریاد گم گشتگی سرمیدادم بی خبر بود. نه می توانست بفهمد چه دردی دارم و نه، اگر هم میفهمید، دایره تنگ عقاید و سنت های پذیرفته زمان او امکان مدد کاری و چاره سازی به او میداد. از این نظر تو از من روزهای نو جوانیم خیلی خوشبخت تری. کسی را داری که دل و چشم و گوشش بروی تو باز است و اگر هم کمی از چنین راه دور از دستش بر نمی آید باری با همین کلمات با تو تفاهم می جوید.

پسر، در نامه ات حرفهای گوناگون و گاه متضاد بود. ایراد من به قضاوت های تندتی است که درباره مردم عادی کرده ای و آنها را دور از فرهنگ و ادب خوانده ای. هیچ لازم نمی دانم از آنها ندیده و نشناخته دفاع بکنم. اما چون این لحن تو تازگی دارد، گمان می کنم آنجا به اندازه ای که توقع داشته ای ناز تو را نکشیده اند یا مثلا دستورهای تو را زود به کار نیسته اند. پسر، بدت نیاید، بی انصافی میکنی. ملتی که تو را در آغوش خودش پذیرفته و جسم و جان را با چنان دقت و مواظبت پرورش میدهد، دست کم به همین علت مورد احترام تو باید باشد. توجه کرداری که میان مردم عادی و نخبه دانشگاهی اش فرق بگذاری و یکی را دور از فرهنگ و ادب و دیگری را خوب و برجسته بدانی. این ها هر دو یک ملت اند و ملت بزرگی هستند. نه تنها تو که آنجا هستی، دنیائی رهین منت آنهاست. این تعارف نیست که می کنم. خرده برده ای هم ندارم که برایشان سبزی پاک کنم. به راستی رنگ جوانی به دنیا داده اند. بگذاریم، پسر، محبت گل کمیابی است. همه جا نمی توان انتظارش را داشت. اما اگر یافتیش، قدرش را بدان. تازه محبت داریم و محبت. یک محبت سراسرناز و نوازش مادر است به کودک خود یا زن است به همسر محبوب خود. یک محبت هم خاص مردان است. کمی خشن و خویشتن دار ولی عمیق و مطمئن. از همه کس نمی توان یک نوع محبت خواست. در محیطی که تو هستی باید این تفاوت ها را خوب تمیز بدهی و حدود توقع و انتظارت را به شناسی. خاصه به آنچه در هر کس خوب و ارزشمند است توجه بکن و همان را در او ببین و به خواه. و گرنه لکه های تاریک و جنبه های جدائی و اخلاف همین قدر که تو در پی جستش باشی، بسیار است. آرزوهای طلائی همیشه در واقعیت رنگ می بازد. اگر تو گمان کرده باشی که در آنجا هر چیز به بهترین صورت خود هست، و هر جا که نگاه بکنی همه کمال است و جمال، خودت را گول زده ای. مردم در هر جائی سنت ها و آداب و رنگ فکری خاصی دارند، با معیارهای سنجش جداگانه که هیچ لازم نیست از آن تو یکی باشد. ببین، جانم، تو برای آن نرفته ای که آنها را به رنگ آرزوی خود در بیاوری. همچو کاری در حد توانائی تو و صدها و هزار ها مثل تو نیست. اگر مردی کاری کن که محیط تو را در خودش هضم نکند، تنها چیزهایی را از آن

بگیر و بپذیر که خوب سنجیده باشی و به درد زندگی و آینده ات بخورد. مقایسه هائی از این قبیل که "اصلاعات عمومی یک جوان بیست ساله ایرانی که در خانواده ای تحصیل کرده بزرگ شود از اطلاعات عمومی یک جوان بیست و پنج ساله آنجا بیشتر است "ویا" نحوه معاشرت دختران با دانشجویان خارجی دانشگاه نفرت آور است. و غیره، به فرض آن هم که درست باشد- و نیست، برای اینکه هنوز تجربه کافی نداری و افق دیدت بسیار تنگ و محدود بوده است- باری، مقایسه هائی از این قبیل تورا به کجا می برد؟ چه دردی را ازت دوا میکند؟ دیدن و تجربه اندوختن و غنی شدن بله، ولی مقایسه های بی پایه و سرسری کردن و وسیله تقاضا جستن و همان در روی کار ماندن و بعمل نرفتن نه. تو ایرانی هستی و اگر به راستی بدانی و حسن بکنی که دنیای معنوی ملت ما چقدر پر بار و پر طراوت و رنگارنگ و زیباست و به تو حق میدهم که به ایرانی بودن خودت ببالی. ولی از آن می ترسم که ندانسته و درست در نیافته تنها به صرف احساس جدائی و بیگانگی در محیطی که هستی و تو را از هر طرف درهم می فشارد از "صفای ایرانی" و از "مغز ایرانی" که باید هم بردیگران به چربد" حرف میزنی و در حقیقت این برایت وسیله دفاع است و کمی هم نشانه ضعف. ملت ها همه خانواده هائی از واحد بزرگ بشریت اند. همه آزاد، همه برابر، همه برادر. و از آن میان تو یکی از برادرهای ارشدی. سعی کن شایسته این مقام باشی و به تمام معنی ارشد بمانی. منظورم از تو، ملت تو است که باید با کوشش در راه دانش و پیشرفت صنعتی و فرهنگی و احترام به آزادی فرد و اندیشه پایگاه تاریخی خود را از تو اشغال کند. پسرم، این نامه ام به درازا کشید و هنوز بسیار چیزهاست که دلم می خواهد با تو در میان به نهم....."

به خامی و پوچی خود کمی واقف میشوم. بغض تلخی گلوم را می فشارد. ولی خوشحالم که کلماتی از قبیل دولت، تضاد، طبقه و انقلاب را دور میز بلغور میکنم و دیگران با نگاه های تشویق آمیزشان مرا راضی می کنند. زندگی ام بهبود یافته شده است. ولی هنوز قدرت مبارزه در من هست. سختی از هر طرف مرا می فشارد. اعصابم ناراحت است. بی خوابی و بی حوصلگی بی سابقه ای بمن دست می دهد.

".... از کسالتی که به تو دست داده و مختصرناراحتی اعصابت نمی گویم ناراحت نشدم، ولی نگرانی ندارم. خوشبختانه همانطور که نوشته ای از تو پرستاری و مواظبت می کنند و استراحت و مداوا و نیروی طبیعی جوانی به زودی تو را بهبود خواهند بخشید. نمی دانم خاطرت هست که در ایران همیشه وقتی که یکی تان ناخوش می شدید می گفتم باید مراقب بود و بیمار نشد، ولی اگر افتادید دیگر باید همه نیروی روحی و جسمی تان را برای بهبود یافتن تجهیز کنید. خودتان را نبازید و به دکتر و پرستار اعتماد داشته باشید. و در همه چیز خودتان را به مراقبت و تجربه و دانش او بسپارید. این موثرترین کمکی است که در چنین موقعیتی می توان به خود کرد و جریان بهبود و بازیافتن سلامت را تسریع کرد. شکیبائی و پایداری و اعتماد. همین. من برنامه ات خاصه از این خوشم آمد که بی پرده از افراط هایی که روا داشته ای سخن گفتم. این خود می رساند که توجه یافته ای و تجربه اندوخته ای. کار زیاد و خواب کم، سیگار و مشروب..... خوب، جانم دیگر میخواستی چه باشد؟ در آدمی زندگی روحی و معنوی بر زندگی

جسم متکی است. فرانسوی ها ضرب المثلی دارند: آن که راه دوری درپیش دارد با اسبش به مدارا رفتار می کند. یعنی خورد و خواب مرتب و اندازه و نظم درآهنگ رفتن. یا به قول خودتان: شترآهسته میرود، شب و روز، خودت میدانی من تو را از هیچ آزمایشی منع نکرده ام و امروز که چند هزار کیلومتر از من دوری البته چنین کاری نخواهم کرد. می گویم سیگار گخواستی بکش، مشروب بخور، لذت به جوی و به خواه، معاشرت بکن و بحث بکن و شعر بخوان ولی به اعتدال، تا عادت نکنی و بنده و بسته عادت نشوی. تنها عادتت که درست است و خوب وزاینده و بارور است عادت به کار است. باقی هرچه باشد- حتی عادت به دلسوزی و محبت مادر که در فرزندان دیده می شود- بندی است بردست و پای تو و هیچ طبیعت آزاد و آزادی دوست نمی تواند به آن تن بدهد. بگذریم. من خودم می دانم و می خواهم تو خودت هم بدانی که آنچه گذشته لغزش ساده ای بوده است که تو خیلی زود بر آن غلبه خواهی کرد و به زودی جز خاطره ای از آن باقی نخواهد ماند. هرچه هست گذشت. و تو از این سکندری رفتن در راه زندگی مسلما تجربه آموز شده ای. اگر واقعا همین طور باشد که من تصور می کنم، بی شک تجربه سودمندی بوده است. پس به امید تندرستی و شادابی و امیدواری تو!..."

حالم کمی بهتر شده است. فرصتی می یابم تا در مجلسی شاعره ایرانی "زاله" را در مسکو به بینم. قبلا هم پیغام داده بود که میل دارد پسر به آذین را ببیند. این جمله را نمی پسندم. چرا پسر به آذین را؟ چرا نه خود زردشت را؟ احساس می کنم که محبتی که از جانب ایرانی ها به من می شود در حقیقت برای خود من نیست. پس من چه حقی دارم از این سفره چیده شده لقمه به دهان برگیرم؟

".... آنچه در مورد ملاقات با آن خانم شاعره نوشتی راستش خوشم نیامد. چرا این همه خشونت؟ اگر برای خاطر پدر و مادرت به تو توجهی بکنند و احترامی بگذارند باید حق شناس باشی، حق شناسی به هر دو طرف. در عین حال هم موضوع را پربه ریش نگیری و خیال نکنی که علی آباد دهی است. این را یقین بدان که هر کس در زندگی کوششی می کند و قدمی برمی دارد، اما هیچکس قدم آخر را برنداشته است و نمی تواند هم بردارد. برای این که آخری وجود ندارد. همه در راهیم. یکی که می افتد، دیگران اگر هم یک ثانیه مکث نکنند- که نمی کنند- دوباره براه می افتند و دورتر و دورتر می روند. همین قدم برداشتن و رفتن در انسان مایه سرفرازی است. تو هم قدم هایت را بر خواهی داشت، عزیزم، تو هم به قول خودت آدمی خواهی شد که ارزش و احترام داشته باشی. در این شکی نیست. خودت هم البته شک نکن. خوب، در این صورت چه لازم بود که محبت و توجه آن خانم نسبت به تو- اگر چه به خاطر پدربت بوده باشد- با "قیافه سرد" جناب آقا روبرو شود؟ نه، پسر جان، سخت نگیر! آدمی موجود شکننده ای است. مدارا کن...."

این اواخر مدام چنین جملاتی میشنوم! "سخت نگیر"، "آرام باش". مگر من چه ام هست؟ من هم زندگی می کنم و عقیده ای دارم. و عقاید- که عقاید نیست، گفته ها و شنیده هاست- مرا به کوره راهها می برد.

"..... درنامه ات حرفهائی است که به بحث مفصل نیاز دارد و متاسفانه درنامه هایم مجال چندانی برای این کار نیست. آنچه درمورد ناسیونالیسم نوشته ای برای من کاملا مفهوم است و هیچ از آن تعجب نمی کنم. ناسیونالیسم از محرک های نیرومند در زندگی ملت هاست و تجربه نشان داده است که هیچ ایمان سیاسی نمی تواند روی آن سرپوش بگذرد. و باز تجربه نشان میدهد که با افزوده شدن قدرت مادی (اقتصاد+ قدرت جنگی یا دفاعی) ملت ها بیش از پیش به راه ناسیونالیسم و تفوق جوئی پیش می روند. از یک جهت چنین گرایشی مفید می تواند باشد، یعنی مسائل کلی عصر با سرعتی بیشتر دربرخوردی مسابقه وار حل می شود. ولی افراط در آن می تواند کار را به برخوردهای دردناک فاجعه آمیز بکشاند. در این جاست که سیاست دولت ها نقش مهمی بازی می کنند و میتوانند این انگیزه خود خواهانه و کورکورانه را در چارچوب تعادل آگاهانه ای نگهدارند و از آن برای پیشرفت عمومی ملت بهره جوئی کنند. آنچه برای تو اکنون اهمیت دارد گفته فلان دختر خانم باسواد درباره "جنوبی" ها نیست بلکه روشی است که سازمان های دولتی در پیش گرفته اند و طبق آن عمل می کنند. توجه تو به این گونه دوگانگی ها خوب است، ولی در همان فرو رفتن و آن را به صورت مانعی عبورناپذیر در آوردن کار درستی نیست. هم اشتباه است و هم تو را از کار کردن و از بهره گرفتن از امکان درخشانی که برایت فراهم کرده اند باز می دارد. پسر م! چشم و گوش خودت را باز نگهدار. همه چیز را ببین و بشنو. ولی در قضاوت شتاب نکن. آنچه یک نفر می تواند ببیند و بشنود، آن هم در مدتی بدین کمی و با معلومات عمومی رویهم ناچیز، برای نتیجه گرفتن و قضاوت کردن و محکوم کردن کافی نیست. از آن گذشته این همه تجربه ای است که تو را در بررسی مسائل زندگی خودت و ملت خودت آگاه تر و بینا تر می کند...."

این نامه را قبل از کنسرتی که باید بدهیم دریافت می کنم. در دانشکده جشن برپا کرده اند و از ایرانی ها خواهش کرده اند تا در این جشن با برنامه های هنری شرکت جویند. من آوازه خوان این برنامه هستم. اهرام مصر را به عنوان دکور صحنه انتخاب کرده اند و از آن بدتر در شروع برنامه خانم پرفسور زبان برای تشویق من جمله ای را به کار می برد که تمام وجودم را خشک می کند: "موسیقی عربی مورد پسند من است". و من نه عرب هستم و نه ترانه ای که می خوانم عربی است. این، بی احترامی به هنر و ارزش ایرانی است. و نتیجه می گیرم که شوروی ها همسایه جنوبی خود را نمی شناسند. باید این ها را برای به آذین نوشت و آگاهش کرد که "آواز دهل شنیدن از دور خوش است."

"..... پسر جان، خنده کن، قهقهه بزن. در بدترین حالات و خوشترین اوقات جنبه شگفت انگیز و غریب هر چیز را در نظر بیار و بخند. و اگر چیزی پیدا نکردی به خودت رجوع کن. هر کس در وجود خودش و حرکات و رفتار خودش، در امیدواری های رایگان و دلسردی های بیجای خودش، آنقدر چیزهای مسخره می تواند بجوید که اگر عمر باشد قرن ها مجال خندیدن دارد: خندیدن یا گریستن، هر کدام که به طبع سازگار تر بود. ولی من خنده را ترجیح میدهم. پسر جان، خیلی نازک نارنجی شده ای- میخواستم بنویسم همیشه بوده ای، ولی حساب بچگی جدا است. حرفی از آن نزنیم. آقای عزیز، سخت نگیر. در هر چیز هدف اصلی را، که برای تو تحصیل است و استفاده از امکانات وسیع علمی و تجربی جامعه ای پیشرو، همیشه در نظر داشته باش و فراموش نکن. همه چیز را می توان به خاطر

این یکی نا دیده گرفت، تحمل کرد، دندان به روی جگر گذاشت و گذشت. جان من، تو درهرجائی که باشی، اروپا، آفریقا، آمریکا، یک فرد هستی و چرخ سیاست هیچ جا به دست تو و به میل تو نمی گردد. بارها گفته ام: ببین و برداشت کن، بسنج و انگیزه های عمیق هرچیز را جويا شو، ببین کلمات سرپوش چه واقعیتی است. ولی فعلا درگیرنشو، خودت را آزاد و غیر متعهد نگهدار. مطمئن باش دیرنخواهد شد. و برایت جای پشیمانی و بازگشت که همیشه دردناک است نخواهد ماند. از هیچ طرف دچار غلو نشو. روزگاری است که دود و مه چشم ها را کور کرده و دیدن- درست دیدن- از هرچیز دشوارتر شده است. عجیب ترین و دورترین احتمالات یکباره به صورت واقعیت سربرمی آورد. زندگی میدوزد و پاره میکند و تو تماشاگر زود باوردرمیانه گیج میشوی و نمیدانی کجا هستی و چه می بینی. داستان موسیقی خاورمیانه و اهرام که دکورنمایش کرده بودند و حضرت آقا که می بایست یکی دو دهن تصنیف بخوانید و جشن پایان سال تحصیلی را رونق بدهید- و ندادید- همه و همه گوشه ای از یک دکور بسیار وسیع و متنوع و رنگارنگ است. خود بازی چیزدیگری است. همینقدر از تو خواهش می کنم بازیگرنشو، ولی تماشاگرکنجکاو درست اندیش نکته سنج باش. این برای تو تمرینی خواهد بود که بعدها اگر هوس بازیگری داشتی و موقعیتی بدست آمد با مهارت بیشتری از عهده برآئی. فعلا به دقت نگاه کن و یاد بگیر. با خانم معلم هم که عاشق موسیقی ایرانی است و خواسته است ولی از تو بدست آورد و محبت مادرانه خودش را در قالب کلماتی ناشیانه بتو عرضه کرده است بد تا نکن. بد قلق نباش. برای آن همه ارزش های مادی و معنوی که نثارت می شود از ملت میزبانان ممنون باش. پسر جان، به مهمانی رفتن کارمشکلی است. و اینک تو در آنجا مهمانی. خوش بگذرد یا بد، با آنچه پیشت می گذارند بساز. شکم حافظه ندارد. همه چیز را هضم می کند و شیره زنده اش را بر میدارد و تفاله را بیرون میاندازد. آنچه یاد گرفتن و نگهداشتن است دانش و فرهنگ است، همان را به چسب، همان را بخواه..."

راه توده 132 14.05.2007